

# کلیپ‌های جشن

نخستین نشریه طنز بانوان دانشگاه فردوسی  
ضمیمه نشریه سانسوریا، شماره یازدهم، شهریور ۱۴۰۱



## گل دختر یکساله :

جهان خپول ها / صفحه ۴۹

گل دختر یکساله / صفحه ۵

نامه ای به همسر آینده ام / صفحه ۶۹



# یه حرف خانومانه ...

یادداشت سردبیر / ستاره مومنی، کارشناسی آثار و رویداد ۹۸

(ماه نمایش یا نمایش ماه؟)

محرم امسال دقیقاً وسط فصل تعطیلی مدارس و دانشگاه‌ها، یعنی فصل تابستان است. پس احتمال دارد که جمعیت بیشتری برای عزاداری بپیوندند.

اما آیا معنای ماه محرم برای همه یکسان است؟

برای بعضی‌ها محرم یعنی کالکشن جدید لباس، اما این بار با رنگ مشکی.

یعنی پاشیدن ایده‌های خلاقانه طراحی بر روی پارچه‌ها تا شاید یک لباس در خور مراسم عزاداری جهت پیروی از "مدمحرم" ایجاد شود. برای بعضی‌ها محرم یعنی نشان دادن تمام زور بازو یا تمرینات بدنی مستمری که داشتند در صف‌های سینه زنی. (البته شاید خدا قسمت کرد و بعد از محرم و صفر این سینه زنی‌ها به سمت رقص دامادی میل پیدا کرد.)

برای بعضی‌ها محرم یعنی سفره‌های گسترده و نذری فراوان به همه‌ی اهل محل جهت حفظ جایگاه "خیر نمونه".

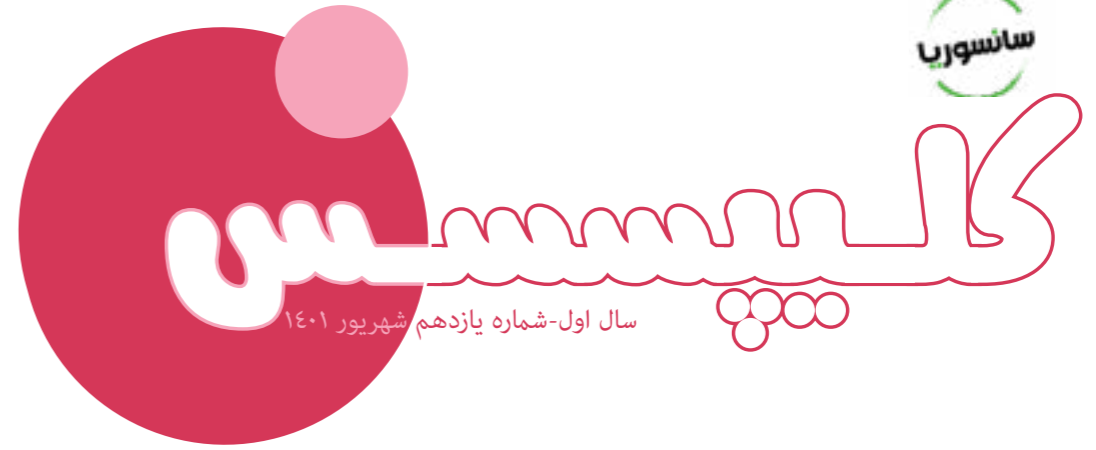
از آن طرف هم محرم برای بعضی‌ها یعنی ماموریت "شکار نذری" و ان شاءالله اگر خدا قبول کند، سیر کردن شکم خانواده و فامیل برای یک ماه. در حالی که یخچال مملو از خوراکی به مرز انفجار رسیده است و کودکی گرسنه، ناامید به در خانه برمی‌گردد زیرا نذری در اولین لحظات توزیع تمام شده بود.

و البته، محرم برای بعضی‌ها یعنی اشک ارادت با همان لباس مشکی ساده که سال‌هاست می‌پوشند، یعنی نذر کردن همان خوراک ساده‌شان به نیت امام حسین (ع) و خوشحال کردن همسایه کناری، یعنی کمک به کودک یتیم بدون جازدن کار خیر. محرم ماهی است برای عرض ارادت، برای فهم این عز او برای گفتن داستانی عظیم به نام "تاریخ کربلا".

به عنوان سردبیر جدید، شهادت سید و سالار شهیدان را خدمت شما تسلیت عرض می‌کنم. به علت حرمت محرم و صفر ما تصمیم گرفتیم که تولد یک سالگی دختر کوچکمان، یعنی کلپس عزیز را با تاخیر، کم‌سر و صدا، با تبریکاتی صمیمانه از طرف اعضای نشریه جشن بگیریم و امیدوارم شما هم از خواندن نشان لذت ببرید. چون هیچ تولدی بدون کیک و کادو مزه نمی‌دهد، ما هم تصمیم گرفتیم از این شماره به بعد، نوشته‌های سریالی جذاب، با موضوعات متنوع را به عنوان هدیه تقدیم شما کنیم تا چشمانتان را نوازش و کامتان را شیرین سازد.

اصلاً حسین جنس غمش فرق می‌کند  
این راه عشق، پیچ و خمش فرق می‌کند  
(علی\_زمانیان)

ایستادم ایام عیدین

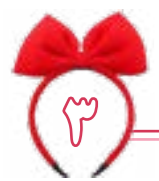


## سَناسنامه

از شما چه پنهان، مدتی قبل در گروه تلگرامی هیئت تحریریه سانسوریا بحثی بی پایان آغاز شد که با استقبال بی نظیری مواجه گردید، به گونه‌ای که حتی اکانت‌های دیلیت شده با بازگشتی مقتدرانه آمدند تا نظرشان را راجع به تساوی حقوق زن و مرد بیان کنند. و حوالی همان روز بود که جرقه‌ای به نام «کلپس‌سن» در اذهان متفکران و دغدغه‌مندان نشریه درخشید! بعد از آن، این دو هفته نامه با شماره مجوز ۱۴۰۰۶۷۲ به ثبت رسید و اکنون شماره یازدهم آن روبه‌روی شماست. جالب است بدانید اولین بار پیشنهاد داشتن نشریه‌ای صرفاً برای بانوان، از سمت یکی از آقایان بیان شد، این را گفتم که فکر نکنید ما مرد ستیزیم یا قرار است مردها مخاطب ما نباشند. صاحب امتیاز، مدیر مسئول و سردبیر این نشریه، یگانه افکار است ولی صفر تا صد نشریه با ستاره مومنی نامی است. طراح این شماره از نشریه زهرا کرامتی پور است و ویراستاری‌اش را هم مائده چنارانی به انجام رسانیده.

## فهرست

- ۳ یادداشت سردبیر
- ۴ جهان چپ‌پول هالا
- ۵ نامه ای به همسر آینده
- ۶ گل دختر یکساله
- ۸ دورت بگردم!
- ۱۰ Chador diaries (۳)
- ۱۱ عکس و مکش





# نامه‌ای به همسر آینده‌ام

# جهان چپول‌ها!

مأثده چنارانی، کارشناسی مدیریت مالی از دانشکده بین المللی امام رضا (ع)، ورووی ۹۸

حانیه رزاقی

## این قسمت: مقدمه

(که اگر داشتم، می‌آمدم و با اردنگی از رستوران طبقه یا شاندیز بیرون می‌انداختم)، مجبورم برایت نامه بنویسم. واقعا حیف من با این همه کمالات و احساسات پاک، برای توی سنگ‌دل و بی‌احساس.

هه هه هه! شوخی کردم عزیزم. بیکاری به سرم زده و نبودن تو هم مزید بر علت شده که این‌طور رفتارهای بچگانه از من سر بزند. اگر ناراحت شدی، بابت حرف‌های بدم که کاملا درست هم بودند از تو عذرخواهی می‌کنم. عزیزم، می‌دانم که دوست نداری اما اکنون به پایان این نامه رسیده‌ایم چون مادر زنت، از آنجایی که خیلی دوستت دارد، به من می‌گوید: «بیا کنارم وایسا تا یکم آشپزی یاد بگیرم. دلم واسه اون پسر بدبختی که قراره با تو ازدواج کنه می‌سوزه. همش می‌خوای نیمرو تحویلش بدی؟ بیا دیگه دلیل مرده...»

من بر خلاف مادرم خیلی مدرن فکر می‌کنم و مطمئنم که تو نیز درک می‌کنی من نمی‌توانم هم در داخل خانه کار کنم و هم در بیرون خانه، مگر نه؟ من می‌دانم تو آنقدر عاقل و فهمیده هستی که می‌دانی باید کارهای زندگیمان را با هم تقسیم کنیم تا هیچ کداممان خسته نشویم؛ درست است؟ به هر حال من باید بروم و به مادرم در پختن غذا کمک کنم. امیدوارم قدر این فداکاری‌ام، که بهترین دقایق جوانی‌ام را صرف یاد گرفتن آشپزی می‌کنم، برای اینکه پس‌فردا تو گرسنه نمایی را بدانی.

دوست‌دارت؛ مأثده، همسر آینده‌ات.

نمک در نمک‌دان شوری ندارد، دل من طاقت دوری ندارد...

همسر آینده عزیزم، سلام.  
نمی‌دانم در این جمعه‌ای که من مدام زیر حوصله‌ام را کم می‌کنم تا سر نرود، تو در کدام رستوران طبقه یا شاندیزی و داری جوج یا دیزی یا شیشلیک لذیذت را با ولع کوف... ببخشید، نوش جان می‌کنی؛ فقط امیدوارم بعد از ناهار دلچسبت، بستنی مخصوص طبقه نخوری که اگر اینطور شود، واقعا کلاهمان می‌رود توی هم.  
عزیزم، کجایی؟ دقیقا کجایی؟ من با اینکه نمی‌دانم تو چه شکلی هستی و نامت چیست و خواهر و زن برادر داری یا نه (که امیدوارم نداشته باشی)، شدیداً دلم برایت تنگ شده است.

حتما می‌پرسی مگر می‌شود دلت برای کسی که هرگز ندیده‌ای تنگ شده باشد؟ من چه بدانم که می‌شود یا نمی‌شود؟ دلم تنگ شده است دیگر؛ انقدر با من یکی به دو نکن.

راستش من دلم لک می‌زند برای آن وقت‌هایی که باهم برویم پیاده‌روی و تو مجبور باشی تمام مدت پیاده‌روی و برگشتن به خانه، غرغره‌های همسر متنفر از ورزشت را تحمل کنی.

یا برای وقت‌هایی که خوراکی‌های جاسازت را یواشکی بخورم و بعد که تو فهمیدی، چشم‌هایم را مانند گربه شرک مظلوم کنم تا دلت نیاید دعوایم کنی.  
دلم برای دقایق طولانی‌ای که دنبالم می‌دوی تا پیراهن‌هایت را که از کمدهت به سرعت برده‌ام و مال خودم کرده‌ام را پس بگیرم و موفق نمی‌شوی، واقعا غنچ می‌رود. (ولی قبول کن که پیراهن‌های تو به من بیشتر می‌آید).  
کدام گوری هستی عزیزم؟ بیا دیگر...

راستی به آن دختری که اخیراً به درخواست مادرت به خواستگاری‌اش رفته‌ای بگو کور خوانده و تو در نهایت مال من هستی و اگر به تو چپ نگاه کند یا در خیالش آینده‌اش را با تو بسازد، چشمانش را در می‌آورم.  
نکنند از من بترسی‌ها! من اصلا دختر خشنی نیستم؛ فقط به واسطه غیرتی که روی تو عزیز دلم دارم، چشم دیدن دخترهایی که به خواستگاریشان رفته یا می‌روی را ندارم. همسر مهربان و دوست‌داشتنی‌ام، این اولین سری از نامه‌های من به توی بی‌لیاقت است که به همسرت توجه نمی‌کنی. چرا می‌گویم بی‌لیاقت؟ چون تو حواست به من نیست و من هم که نه شماره‌ای از تو دارم و نه آدرسی!!

در دنیای کت‌وشلواوری راست‌دست‌ها، ما چپ دست‌ها تک‌وتنها مثل لیوان داخل کیسه برنج هستیم؛ شاید گاهی وقت‌ها در همایشی، تقدیری جایی نور امیدی بر ما بتابد، ولی من معتقدم باید تسهیلاتی به ما تعلق بگیرد، نه از آن تسهیلات‌هایی که سالهاست قرار است به راننده تاکسی‌ها بدهند؛ تسهیلات و امکانات خوب. تسهیلاتی مانند راکت ورزشی مناسب در یک زمین بازی مناسب، و دیگر امکاناتی که زبان از گفتنش قاصر است. تا دنیای برعکس ما چپول‌ها کمی رنگ آسودگی بگیرد.  
تا یادمان برود اولین جایی که حس کردیم متفاوتیم، صندلی‌های سالن امتحانات بود. حتی کیبورد کامپیوتر و لپ‌تاپ هم برای یک برنامه‌نویس شلوارک‌پوش چپ‌دست کارایی نداشت.  
در نهایت برای نمک زیاد کار، روز جهانی چپ دست را به راست‌هایی که با دست مخالف کار می‌کنند، تبریک عرض می‌کنم.

داستان از آنجایی شروع شد که یاد گرفتیم دستانمان را تکان دهیم. برای غذا خوردن، رقصیدن، مهر ورزیدن، در بینی کردن و هزاران کار دیگر.  
اما بعضی جاها مداد را با دست مخالف گرفتیم، دستگیره در را با دست مخالف باز کردیم، قاشق را مثل دیگران نگرفتیم. پس شدیم چپول...!  
چپول‌هایی که کم نیستند، اما زیاد هم نیستند. دانشمندان راست دست می‌گویند که چپ‌دست بودن ربطی به هوش ندارد، اما من می‌گویم یک چپول حتما نابغه است، چون می‌تواند قیچی را که کاملا متناسب برای یک راست دست است، در دستان خود بگیرد، ببرد و بدوزد.

چپولی مثل انیشتین که قانون نسبیّت را کشف کرد، یا آرمسترانگ که خاک ماه را با دست چپش بر چشم ما پاشید، یا آنجلینا جولی که مارا روی انگشت‌اشاره‌ی دست چپش گرداند.





# گل دختر یکساله

## مادر چترانی

روزی در خانه نشسته بودم و از درد مغز و دست و قلب و خلاصه تمام اعضاء و جوارح منج می بردم تا اینکه خبر آمد دختری در خانواده سانسور یا متولد شده است و افراد خاندان نامش را کلپس گذاشته اند. وقتی به دیدن سانسور یا رفتم تا قدم نورسیده را به او تبریک بگویم، کلپس را دیدم که چونان مرواریدی در صدف می درخشید. آنقدر زیبا و باوقار بود که یک لحظه عنان از کف دادم و آن را لمس کردم و این طور شد که کلپسی شدم. از آن روز به بعد من و کلپس اوقات خوشی را باهم گذرانیدیم. حتی او کاری کرد که در اعضاء و جوارح من خوب بشود و سنسور آن بخش از مغز من که مربوط به حقوق زنان می شد، فعال شود. کلپس چیزهای زیادی به من یاد داد؛ البته من هم کم نگذاشتم و چند تا فحش یادش دادم تا در مقابل مخالفتش استفاده کند.

خلاصه بگویم؛ زندگی من به دو دسته تقسیم می شود: قبل از کلپس و بعد از کلپس.

حالا سالگرد تولد این نوگل نوشکفته است که روز به روز دارد بزرگ تر و خانم تر می شود. من امیدوارم که کلپس حتی در دوران جوانی خودش که معادل دوران پیری من می شود هم، به من چیزهای خوب یاد بدهد و همچنان کلپسی باقی نگهم دارد.

تولدش مبارک.

## ستاره مومنی

تولد تولد تولدت مبارک!

می دونم شاید این آهنگ "تولدت مبارک" رو هزاران بار شنیده باشید؛ ولی هنوز هم بعضی ها اولین بارشونه که این آهنگ رو می شنوند. یکی از اون بعضی ها، همین بچه های یک ساله هستند.

بله، درست! گل دختر ما، یعنی این نشریه نو رو، به تازگی یک سالش شده و قطعاً هر تولدی تأثیرات خودش رو بر روی اطرافیان می گذاره.

من دختری بودم که دوست داشت بنویسه، اما این همه راه برای نوشتن سردرگم بود، دست تنها بود، انگیزه و جایی برای بهادادن بهش رو می خواست و با تولد کلپس، من مثل مادری شدم که دوست داشت به بچه اش یاد بده چطور قبل راه رفتن بدو، چطور موی بقیه دخترارو بکشه جوری که نفهمند کی بوده، چطور بازی و شیطنت بکنه و...

انگار در کنار این دختر کوچولو من هم یاد گرفتم که توی چه راهی قدم بردارم، چطور با بقیه مادرها در باره بچه ام و مشکلاتش گپ بزنم و اون وسط غیبت بقیه "بچه نشریه ها" و خانواده هاشون رو بکنم. خلاصه این مدتی که با کلپس کوچولو گذروندم، برای من پر از خاطره های خنده دار و اتفاقات جالب بود و امیدوارم این شوخ طبعی بچه ما، لبخندی هر چند کوچک بر لب شما عزیزان بیاره.

## نسیم اسدی نژاد

از کودکی چیز زیادی به خاطر ندارم، فقط می دانم که دست دوستانم عروسک و ماشین بود و دست من قلم. بزرگ شدم و به مدرسه رفتم. همه از رنگ نگارش فراری بودند و من علاوه بر خودم، انشای بقیه ی کلاس را هم می نوشتم.

بزرگ تر شدم و دیگر رنگ انشایی نبود ولی من برای نوشتن نیاز به بهانه نداشتم. نوشتم و نوشتم و نوشتم اما هیچ وقت کسی مرا نخواند. منصفانه بگویم انگار خودم هم نمی خواستم باواژگانم تعریف شوم. باز هم بزرگ شدم و پا به دانشگاه گذاشتم.

جرئت شنیده شدن کم کم در وجودم جان گرفت. همین موقع کلپس مراد را آغوش گرم خود گرفت و به گوش دیگران رساند. اگر کلپس نبود من، من نبودم و اگر کلپس نباشد قسمتی از من برای همیشه گم خواهد شد.

تولدت مبارک اولین خانه ای امن کلمات من.

## حائیه روزانی

در نگاه ناپخته ی من، کلپس دنیای کت شلواری و رسمی از ما بهتران بود.

دنیای دانشجوهای سن بالای خشک و رسمی، که برای یک نوجوان زیادی بزرگ به نظر می رسید.

اما حالا زیباترین تجربه ی زندگی من شده است!

در میان از ما بهترونی که دوستان عزیز من شده اند.

کلپس جان تولدت مبارک!





# دورت بگردم!

ستاره مومنی، کارشناسی آثار، ورودی ۹۸

قسمت اول: سعدی، ناصر خسرو و... چمدان!

«برخیز و مخور غم جهان گذرا...»

همین یک مصرع باعث شد که بنده به طور جدی برای بلند شدن از جایی که هستم خیز بردارم و خیلی جدی تر، همان طور که می فرماید:

«بنشین و دمی به شادمانی گذران...»

در جایی غیر از همین جایی که هستم بنشینم بلکه بینم می توانم شادی را در این مکان جدید پیدا کنم یا خیر؟ واقعا راست بود! طرف چپ مبل خیلی راحت تر از طرف راست بود و باعث شد احساس شادی بیشتری داشته باشم. حتما بزرگان و صاحب نظران قدیم یک چیزی می دانستند که این ایات در ذهنشان تروایده؛ و گرنه چه لزومی داشت که این همه بار سفر ببندیم و در کل "سفر کنیم"!

بالاخره پس از پایان اجباری یا به قول معروف تحصیل مقدس کارشناسی، موفق شدم تا جمله معروف «در کنار درست، علاقهات را هم دنبال کن» را عملی کنم. منتها این علاقه پس از اتمام درس، شدنی بود. به دلیل اینکه این اجباری مقدس، مدام وسط علایق من بود و به طور مثال اساتید قبول نمی کردند که بنده بر فراز کوه های کلیمانجارو جواب پرسش های امتحان را ارسال کنم. نمی دانم شاید به عقاب های آفریقا شک داشتند که نکند رسم همسایگی به جا نیاورده و با پرواز مستقیم از ایران به آفریقای جنوبی، قاچاقی تقلب حمل کنند. حالا عقاب را به آدمیزاد چه کار؟ و من را به آفریقا و کوه کلیمانجارو چه کار؟

بماند، ولی آخر کدام عقاب عاقلی به خاطر یک انسان، محموله کاغذی تقلب قاچاق می کند؟

این منطق آکادمیک گاهی طبیعت را هم شوکه می کند چه برسد به من دانشجوی تازه واردی که ه را از ب تشخیص نمی دهم.

بله! چون درس و علاقه در یک جا ننگجد، پس منطق آکادمیک را با خودشان تنها گذاشته و به دل ماجرا می زنیم تا آنجا دمی به شادمانی گذرانیم...

حالا یک نفر نیست بگوید شما که تا حالا دورترین جایی که تنها رفتی بقالی سر کوچه تان بوده، چطوری می خواهی "تنهایی" بار سفر ببندی و در دل ماجرا شیرجه بزنی؟! هیییی، بگذریم...

سفرهای اول، طبق فرموده بزرگان سفر کرده باید از قدم های کوچک آغاز شود و برای همین منظور، بنده چون پایم را از شهر، آن هم تنهایی، بیرون نگذاشته بودم، تصمیم گرفتم تا برای شروع با یک تور گردشگری به نزدیکترین شهر دارای جاذبه تاریخی و پتانسیل فرهنگی حرکت کنم. (بفرما! آنقدر این فضای آکادمیک نفوذ دارد که فیزیکی و هنر را طوری به همدیگر چسبانده که دیگر نمی توان جدایشان کرد.)

خوشحال و شاد و خندان راهی باجه فروش بلیط اتوبوس شدم و در راه به مادرم خبر دادم که: «گل دخترت بالاخره راه سعدی و ناصر خسرو در پیش گرفته و می خواهد جهان را زیر و رو کند!»

که با جواب: «جهانگرد! حالا مراقب باش توی این گشت زدن ها یک وقت زیر و روت رو نبرن که با همین سفر اولت، جهان خودت به کلی زیر و رو بشه!» هر تصویری که از سفرهای ناصر خسرو، تجربه های سعدی، غم جهان نخوردن و دم شادمانی داشتیم، مثل مسافر جامانده از سفر، به یک باره بر زمین ریخت و من ماندم و گل پونه های شهری جلوی باجه بلیط فروشی.

در این مواقع دیده شده که میان سیل غم ها تنها می ماند؛ اما ظاهرا به دلیل وحشی نبودن گل پونه ها و صف کشیدن کلی مسافر دیگر برای خرید بلیط، به هیچ وجه سیل غمی پیش نمی آمد که در آن بمانم.

به علت مواجهه ناگهانی اعضای خانواده به جز مادرم با حقیقت "سفر کردن من" قرار شد امشب، طی یک جلسه خانوادگی، مراتب این سفر غیر تشریفاتی را به عرض تمام خانواده، مخصوصا بزرگان جمع برسانم و بعد چمدان وسایلم را ببندم. اما به محض باز کردن در، بنده از یک طرف وارد شدم و چمدانم از طرف دیگر خارج شد. انگار چمدان زودتر از من آماده حرکت و شروع سفر بود.

ادامه دارد...





# عکس و مکث !

# Chador diaries

ستاره مومنی / صوفیا خطیبی، کارشناسی میکروبیولوژی ۹۹، آزاد تهران واحد شمال

نسیم اسدی نژاد، کارشناسی مهندسی مکانیک، ورودی ۹۸

خبرنگار مورخ بخشی از تاریخ است، منتهی مدل روزانه اش. جا دارد که بگویم خبرنگار فضول است اما مورخ کنجکاو. خبرنگار حامی خاصی ندارد و مدیران هرگونه دلشان بخواهد با خبرنگار رفتار می کنند اما مورخ حمایت خاص دارد جهت "ثبت در تاریخ". خبرنگار حقوق کمی دارد، بیمه ندارد، امنیت شغلی مناسبی ندارد و جان بر کف قدم در خط مقدم می گذارد. اما مورخ پاداش و مزایا دارد، کتاب می نویسد، در محیط های علمی تدریس می کند چون محقق است و... ببخشید چه داشتم می گفتم؟ آهان، روز خبرنگار مبارک.

## قسمت سوم



واقعا نمی دانم که این تابستان به عنوان اولین تابستان با چادر ثبت می شود یا نه. چون در کدام تابستانی زمین از باران خیس است؟  
انگار این روزها هوا نمی داند دقیقا باید چه کند. یک روز خورشید به قدری باصلاطت می تابد که آدم آرزو می کند در یک روستای کوچک در کشور انگلیس زندگی می کرد که استفاده از چتر در آفتاب مد بود. فردای آن روز ابرها طوری می بارند که گویا تازه باریدن را یاد گرفته اند و جوگیرند. روز بعد باد و طوفان و گردوخاک به پا می شود و بیرون رفتن با چادر مساوی است با رسیدن پسرچه ها به بزرگ ترین آرزویشان و ملاقات با بتمن. از طرفی به قدری این گردوخاک ها زیادند که یا باید با چشم بسته راه بروم و در اثر ندیدن تصادف کنم و خدا بیمارز شوم و یا با چشم باز راه بروم و در اثر کور شدن تصادف کنم و انا لله و... بدبختانه ترم هم تمام شده و اگر در مسیر دانشگاه این اتفاق ها می افتادند شهید راه علم محسوب می شدم ولی الان فقط می شوم یک شهروند بی احتیاط.

حرف درستی زد. اما راستش را بخواهید در این مدت انگار به چادرم وابسته شده ام. برایم چیزی بیشتر از یک لباس است. تعصب است، وابستگی است، عشق است. از طرفی پس از تمام این قضایا کشف کردم که می توان روی چادر یک کاپشن یا لباس دیگری پوشید تا اتفاقی برایش نیفتد. درست است که ظاهر متعارفی ندارد اما محافظت از عشق است.

شاید تعصب، وابستگی و عشق کورکورانه منجر به از بین بردن عشق شود، اما با مراقبت صحیح می توان به درجات بالاتری از عرفان (شاید هم شایان و یا ساسان) رسید.

چند روز پیش، از طرف انجمن علمی به بازدید از کارخانه ای رفته بودیم. جای شما خالی بلایی نماند که سر این چادر مظلوم نیاید. از چند قسمت به جاهای مختلف گیر کرد و نخ کش شد، به انواع بنزین و قیر و چسب و مواد شیمیایی غیر قابل پاک کردن آغشته شد، آستینش لای یک دستگاه رفت و خدا می داند که اگر خاموشش نمی کردند چه فاجعه ای رخ می داد. تازه به اینکه چقدر زیر پای بقیه آمد که اصلا اشاره نمی کنم. بعد از تمام این اتفاقات، دوستم گفت: «خدا این حجاب را برای راحتی و امنیت خودت واجب کرده نه که صد جور آسایش را برای آن از دست بدهی.»





sanad.um.ac.ir

آرشیو بروز نشریات دانشجویی دانشگاه فردوسی مشهد

آرشیو کامل نشریات دانشجویی • اخبار و اعلان های خانه نشریات • نحوه درخواست مجوز نشریه  
نحوه دریافت حمایت مالی • اطلاعات کامل در خصوص کمیته ناظر بر نشریات • نحوه ثبت آرشیو نشریه  
دستورالعمل نشریات دانشگاهی • نحوه شرکت در جشنواره نشریات • اسناد و آئین نامه ها • لیست نشریات فعال